

*Somaia Ramish*

1)

I can break coercion into three pieces,  
swallow it down three times a day,  
but I cannot weave it into poetry for you.

Yes,

coercion is a bitter meal,  
served morning, noon, and night  
to girls who closed their eyes at dusk  
and never saw another dawn.

Night clung to life,  
to dreams,  
to the scent of bread that never rose.

Coercion is not poetry.

I cannot fold it into a page,  
crumple it,  
cast it away.

It looms larger than me,  
larger than

Band-e Amir

Goharshad's gardens  
the vineyards drunk on forgotten sun.

Coercion is a nightmare,  
stitched to the unfinished dreams of our daughters.

It does not divide,  
it multiplies,  
seeps into all things.

It is vaster than a homeland  
and has devoured time itself.

No one speaks its name.  
Even the BBC would rather whisper  
of Johnny Depp's broken—or unbroken—finger  
than murmur the ruin of a girl's forsaken dream.  
But this is not news.  
It is coercion,  
spreading like plague,  
dragging us back to a century  
where no one even lifts a brow  
for the Universal Declaration of Human Rights.

---

2)

I was not yet born  
when Mother wrapped our country  
into her bundle and abandoned her own self  
so that my naval would not be tied  
to the rope of war...  
But  
our nightly meals became  
the hourly news of war.  
Our cells recognized their own exile  
in our suffering, pain and wounds.  
We had never traveled before,  
but at age nine I learned  
the absurdity of geography.  
At fourteen I untied mother's bundle.  
Its aroma enfolded me,  
returned me  
to my forefathers.  
Now, my country is not  
just the news of war; it is a madness  
of geography that courses through my veins.  
It's a two-edged blade:  
Death and Death.

---

1)

من میتوانم جبر را به سه قسمت تقسیم کنم

روزی سه وعده آنرا بخورم

اما نمیتوانم آنرا بشکل شعر بنویسم

بله،

جبر سه وعده ی غذایی است

برای دخترانی که یک شب به خواب رفتند

و شب ناتمام شد...

شب چسبید به زندگی

به رویا ها

به نان شبانه / روزی که نیست

جبر شبیه شعر نیست

نمیتوانم درون کاغذ مجاله اش کنم

از من بزرگتر است

از بند امیر

از باغ گوهر شاد

جبر شبیه کابوس است

که چسبیده به رویای ناتمام دختران

جبر تقسیم نمیشود

جبر در همه چیز ضرب میشود

جبر بزرگتر از افغانستان است

زمان را بلعیده

کسی از او نام نمیبرد

"بی بی سی" هم ترجیح میدهد در مورد انگشت شکسته / نشکسته ی

"جانی دپ" خبری نشر کند.

رویای ناتمام دختران خبر نیست

جبر است

که تکثیر می شود

و ما را میبرد به قرنی که کسی برای "منشور بین المللی حقوق بشر" تره هم خورد نمیکند!



(2)

به دنیا نیودم

مادر

وطن را درون بقچه اش پیچید

و

رفت از خودش

تا ناف من با جنگ گره نخورد...

اما

خوراک اصلی ما

جنگ

با اخبار هر ساعت شب

و

سلول های ما که غرابت خود را فهمیده بود

با

رنج

درد

زخم

ما هیچ جایی نرفته بودیم

در نه سالگی فهمیدم

جغرافیا مزخرف است

بقچه ی مادر را در چهارده سالگی باز کردم

عطرش مرا به خود پیچید

با هفت پشت پدرم برگشتم

وطن دیگر اخبار ساعت جنگ نیست

جنون جغرافیاست در رگ هایم

لبه ی تیغی با دو پهلو

مرگ / مرگ

سمیه رامش